

گورخر گلا دیاتور
درگیری با مصریان

گری نور تفیلد

مترجم: نیلوفر گنجی



گورخر گلا دیاتور (درگیری با مصریان)

..... نویسنده: گری نورثفیلد • مترجم: نیلوفر گنجی
ویراستار: سمیه شکرزاده • ناشر: نگاه آشنا • طراحی جلد: جواد واعظی
..... صفحه آرا: استودیو جوانه • تاریخ و نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۱
..... شمارگان: ۵۰۰ نسخه • شابک: ۷-۱۷-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸

کلیه حقوق این اثر ترجمه، متعلق به «انتشارات نگاه آشنا» می باشد و هرگونه خرید و فروش با مترجم و یا کپی از متن کتاب غیرقانونی بوده و قطعاً پیگرد قانونی خواهد داشت.

س سرشناسه: نورثفیلد، گری، Northfield, Gary ۱۹۶۹ - م. عنوان و نام پدیدآور: گورخر گلا دیاتور: درگیری با مصریان / گری نورثفیلد؛ مترجم نیلوفر گنجی؛ ویراستار سمیه شکرزاده.
مشخصات نشر: قم: نگاه آشنا، ۱۴۰۱. مشخصات ظاهری: ۱۸۴ ص.؛ مصور؛ ۱۴×۲۱ س. م.
شابک: ۷-۱۷-۵۲۶۰-۶۲۲-۹۷۸ وضعیت فهرست نویسی: فیپا عنوان دیگر: بزین بزین بارومی ها.
موضوع: داستان های نوجوانان انگلیسی -- قرن ۲۱ م. Young adult fiction, English --
۲۱st century شناسه افزوده: گنجی، نیلوفر، ۱۳۷۶-، مترجم رده بندی کنگره: PZY/۱
رده بندی دیویی: ۳۲۸/۲۹ [ج] شماره کتابشناسی ملی: ۵۸۲۴۹۴۱ اطلاعات رکورد کتابشناسی: فیپا

۰۹۱۲۱۵۱۰۴۸۴ ① ۰۲۵-۳۲۹۲۴۵۸۳

فهرست

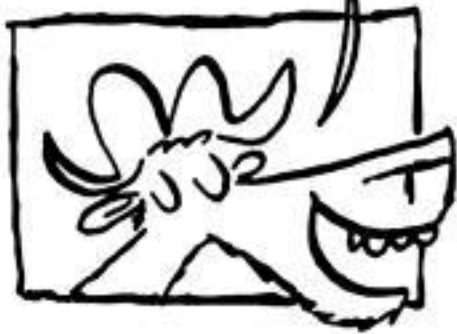
مقدمه.....	۷
فصل اول • کشتی خنگ ها	۱۱
فصل دوم • بیچاره‌های به‌گل‌نشسته	۱۹
فصل سوم..... • برگزیده	۲۵
فصل چهارم..... • ستایش قهرمان	۳۳
فصل پنجم..... • مشکوک است	۳۹
فصل ششم..... • یک خوش‌آمدگویی گرم	۴۵
فصل هفتم..... • کاهن اعظم	۵۲
فصل هشتم..... • اخراج رومیان	۶۱
فصل نهم • وقت حمامه!	۶۷
فصل دهم..... • سؤالات داغ	۷۳
فصل یازدهم..... • دوستان در مکان‌های مرتفع	۸۶
فصل دوازدهم..... • آماده‌شدن برای هیجان	۹۹
فصل سیزدهم..... • تقلب در تاجگذاری	۱۰۴

- فصل چهاردهم • مهاجم مقبره ۱۱۱
- فصل پانزده • تالار وحشت ۱۱۷
- فصل شانزدهم • در سخنانی من باران نبارید ۱۲۵
- فصل هفدهم • اسب سواری ۱۳۳
- فصل هجدهم • بازی تمام شد! ۱۴۵
- فصل نوزدهم • چرخ‌های روزگار ۱۴۹
- فصل بیستم • مامانم رومی خوام ۱۵۵
- فصل بیست و یکم ... • ملاقات با سوسک‌ها ۱۶۳
- فصل بیست و دوم • طلسم مامان ۱۶۹
- فصل بیست و سوم ... • سنگر کروکودیل‌ها ۱۷۶
- فصل بیست و چهارم • وقت برگشت به خانه است ۱۸۱

مقدمه

فکر می‌کنی از
گورخرها چیزی می‌دانی؟

چی، معلومه که می‌دونم!



یوهووووو!

قهرمان خوش تیمون،
زولیوس!

چه طور جرئت می‌کنی
این رو بگی؟!



خب، احتمالاً استباه می‌کنی.

چیزایی که فکر می‌کنی
راجبه رولیوس زبرا
می‌دونی.



اون قهرمان
گلادیاتوراس!

زبرا!
زبرا!
زبرا!

ممنونم،
طرفدارای
عزیز.



رومی‌ها رو از
بریتانیا بیرون کرد.

دیگه برنگرد!



در آخر برگشت
پیش داداشش.

چه قدر دلم
برای تنگ شده
بود، پروتوس!

هورا!!! لعنتی!

هنوزم ازت
متنفرم!

همه‌اینا
رومی‌دونم.



ولی سُرط می‌بندم
نمی‌دوننی از آخرین باری
که ژولیوس رو دیدیم
چی کارا کرده؟!

بگو تا
بدونم!



قسم خورده یه کاری کنه
رومی‌ها دیگه حیوونا رو برای
گلادیاتورشدن آموزش ندن.

ما دیگه نباید
مثل پرده‌ها
باشیم.

ای ول!



دور اروپا سفر کرد و حیوونای
مسابقه رو آزاد کرد.

بدوئید،
فرار کنید!

نه بابا!

هورااا!



تزدیک بود رئیس
پیرش، سیتیموس
رو دستگیر کنه.

بازنده‌ها
رو ببین



لعنت
بهت!



خب،
تو هر روز چیزای
جدید یاد می‌گیری.



ژولیوس مثل بقیه گورخرها نبود و باید این را ثابت می کرد.



هیجان انگیز است، مگر نه؟



فصل اول

کشتی خنگ‌ها



کورنلیوس همین طور که روی پاهایش ایستاده و سکان خیس کشتی را گرفته بود، فریاد زد: «آره، فقط اون چوب رو محکم بچسب!»
ژولیوس آب باران را از چشمانش پاک کرد و فریاد زد: «ولی من مطمئنم که داریم می چرخیم. دوباره اون دفترچه راهنما رو چک کن.»
کورنلیوس پوفی کرد و دستش را داخل کیسه‌ای که دور کمرش بسته بود برد و تکه کاغذی خیس و مچاله شده بیرون آورد. سعی می کرد یادداشت ها را بخواند، ولی محکم در باران تکان می خوردند.

«دقیقاً داریم همون چیزی رو انجام می‌دیم که این جا گفته شده. نوشته تو طوفان‌های شدید اهرم کشتی رو ساکن نگه دارید.»



ولی همان طور که کورنلیوس یادداشت را با افتخار بالا گرفته بود، باد شدیدی آن را از سُم‌هایش قاپید و به دریا انداخت.



ژولیوس با عصبانیت فریاد کشید: «عالی شد!»



حالا چه جوری
باید سیتیموس
رو بگیریم؟

کورنلیوس جیغ کشید: «سیتیموس رو بی خیال شو! باید همین الان دور بزنیم، وگرنه این طوفان ما رو قورت می ده.»
اما ژولیوس توجهی نکرد و از لابه لای دندان هایش غرید: «همون جا وایستا! سکان کشتی رو ثابت نگه دار. الان کمک می آرم.»

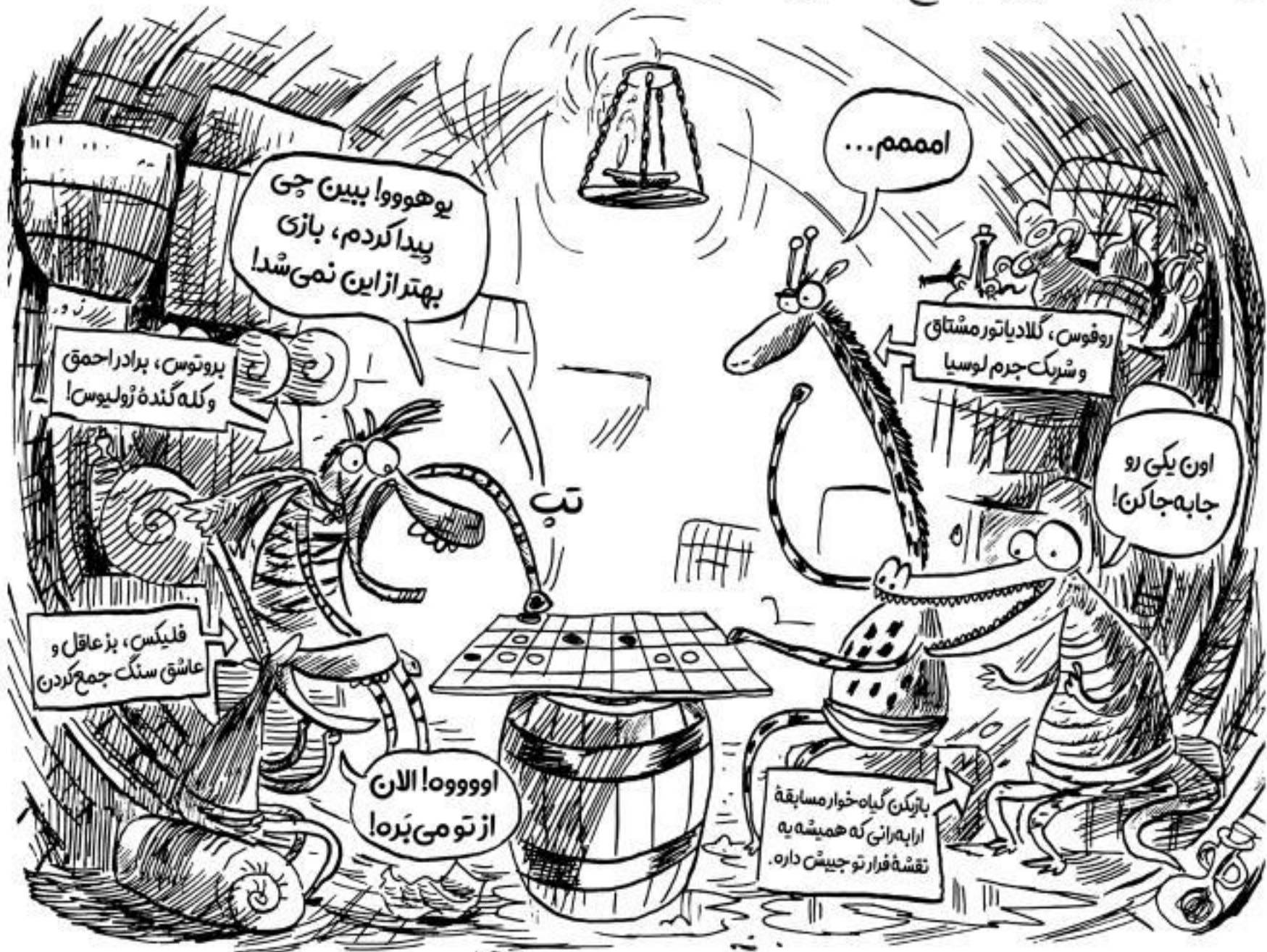


من نمی دارم
سیتیموس بعد
اونهمه کاری
که از ما کشید،
فرار کنه!

موج عظیمی به پهلوی ژولیوس برخورد کرد که باعث شد ژولیوس که داشت به سمت کابین کاپیتان می رفت تلو تلو بخورد.
به در کابین رسید، نربان خیس و لغزنده را گرفت و آرام به شکمبه تاریک و مرطوب کشتی رفت.
ژولیوس در همان تاریکی، میلوس (شیر) را که در یک ننو توری خوابیده بود هل داد. پلینی (موش)، مربی رزمی کار کوچکشان، روی شکم میلوس خوابیده بود. میلوس که از بیدار شدنش توسط ژولیوس عصبانی شده بود، سر ژولیوس غرید.



ژولیوس گفت: «نه نرسیدیم و به نظر می‌رسه هیچ وقت نرسیم.»
ژولیوس از روی انبوهی از جعبه‌ها و گونی‌های خیس بالا رفت و بقیه همراهانش را که در یک دایره جمع شده بودند، پیدا کرد.





همه از جای خود پریدند، به جز برادرش پروتوس که حتی سرش را بالا نیاورد. زیر لب غرولند کرد: «باید صبر کنی ژولیوس! مسابقه به جای حساسش رسیده.» و سُم خود را برای بدرقه برادرش تکان داد.



روفوس، لوسیا و فلیکس همه با وحشت از جا پریدند. فریاد زدند: «چی؟!» فلیکس نفس نفس زد: «فکر کردم این تگون خوردنای کشتی طبیعیه. نمی‌شد درست بازی رو دید.»



قبل از این که ژولیوس بتواند پاسخی دهد، موج عظیمی کشتی را پیچ و تاب داد و صدای انفجار بزرگی شنیده شد. کشتی به این طرف و آن طرف واژگون شد و همهٔ محموله‌ها به هوا پرتاب شد.



کشتی به سرعت به حالت اول خود برگشت، اما ژولیوس می‌دانست که ممکن است موج دیگری در راه باشد و آن کشتی قدیمی را نابود کند. با عجله از نردبان خیس بالا رفت. «بیایید دیگه. باید کشتی رو از این طوفان نجات بدیم!» ناگهان لوسیا شروع به جیغ زدن کرد. «داره آب می‌آد تو. داره آب می‌آد تو.» با ترس به نشتی آب اشاره کرد. ژولیوس دستور داد: «روفوس و میلوس، شما اون سوراخ رو ببندید! بقیه دنبال من بیاین!»



ژولیوس از دریچه بیرون آمد و به سمت کورنلیوس بیچاره که هنوز با پنجه هایش سکان را گرفته بود، رفت.



لوسیا و ژولیوس خود را روی سکان انداختند و تا حد امکان آن را ثابت نگه داشتند. ژولیوس سرفلیکس و بروتوس فریاد زد: «اون یکی رو هم بگیرید!» آن‌ها نیز با سرعت به طرف دیگر قایق دویدند و به سکان سرگردان کشتی چسبیدند. همان‌طور که از ابرهای سیاه و سفید باران می‌بارید، موج دریا نیز مثل کوه‌های دیوانه به آسمان می‌رفت و قبل از این که فرود بیاید، در موج بعدی گم می‌شد. باد بادبان‌ها را می‌شکافت و لنگر کشتی را به طرز وحشتناکی جابه‌جا می‌کرد.



ژولیوس فریاد زد: «آخه چه طوری؟»

ناگهان باد شدیدی کشتی را دربرگرفت و آن کشتی آسیب دیده را به سمت یک موج بزرگ پرت کرد. سکان داشت از جای خود کنده می‌شد و صدای ترک خوردن از همه جا به گوش می‌رسید. وقتی طناب‌های سنگینی که به سکان کشتی متصل بود با صدای ناهنجاری کنده شد، بروتوس فریاد زد: «مراقب باش!»

بایک صدای وحشتناک دیگر، در تلاطم خشمگین ابرهای طوفانی، کل دکل و بادبان با هم از جا کنده شدند.



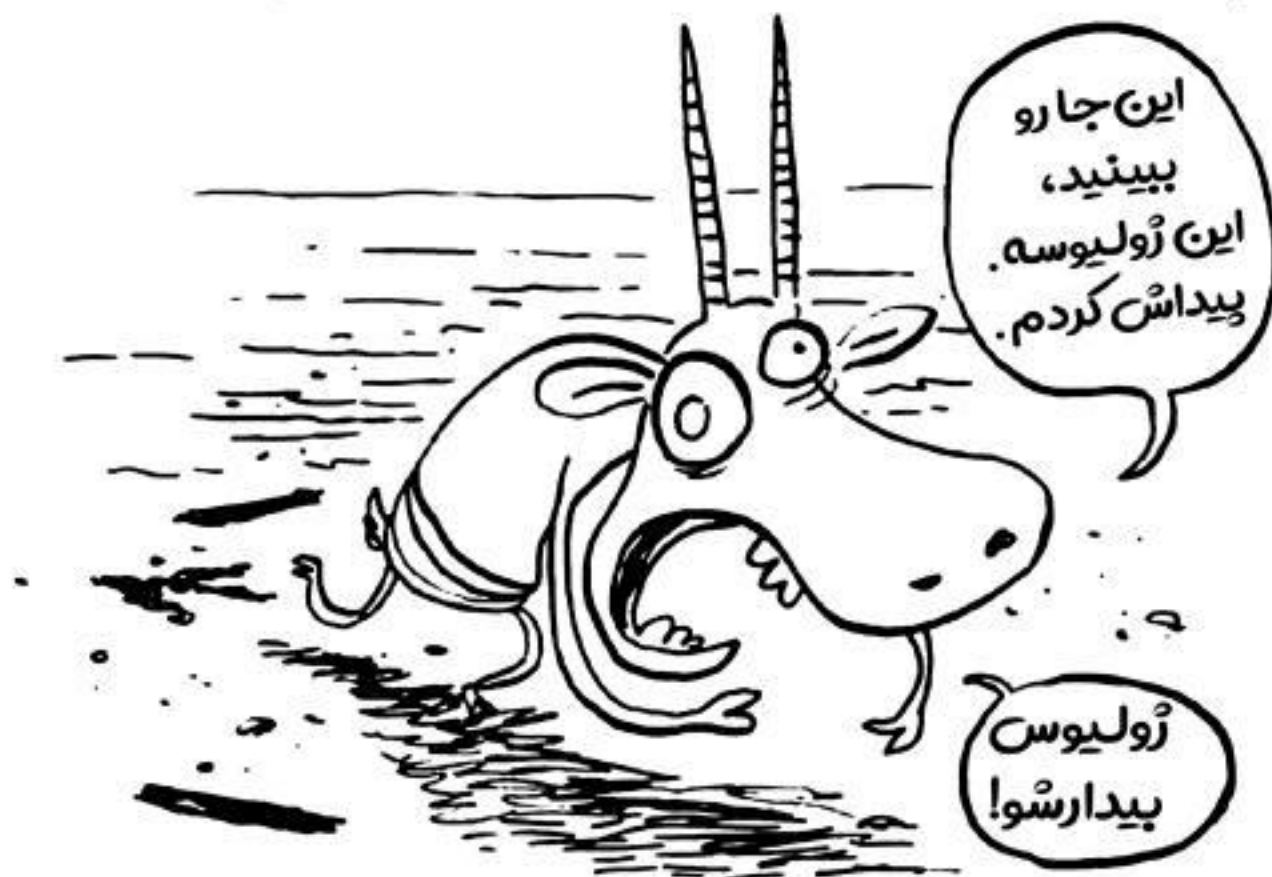
سپس کورنلیوس که از صورت کوچکش خون جاری شده بود به ژولیوس نگاه کرد. به بالا اشاره کرد و فریاد کشید: «فکر کنم این تازه شروع بدبختی هامونه!» ژولیوس نگاه کرد و دید دیوار وحشتناکی از آب بالا آمده و حتی آسمان دیگر پیدا نیست.

کورنلیوس بالکنت گفت: «ت...تو می تونی شنا کنی، ژولیوس؟» ژولیوس آب دهانش را قورت داد و گفت: «به زودی می فهمیم.» نفسش را حبس کرد، چشمانش را بست و به خاطر جان عزیزش محکم به سکان کشتی چسبید.

فصل دوم

بیچاره‌های به‌گل‌نشسته

ژولیوس با صدای کسی که صدایش می‌زد به هوش آمد.
چند بار پلک زد تا بتواند چهره‌اشنایی را که خیره نگاهش می‌کرد بشناسد.



ژولیوس ناله کرد. دنده‌هایش کبود شده بود و سرش خیلی درد می‌کرد. آب سرد دور پایش می‌پیچید.

سپس صداهای بیشتری شنید که اسمش را صدا می‌زدند و سُم‌هایی را حس کرد که صورتش را نوازش می‌کردند.

ژولیوس به خاطر نور خیره‌کننده آفتاب، به سختی چشمانش را بازتر کرد.



ژولیوس به آرامی خودش را بالا کشید و از درد به خود لرزید. زیر لب گفت:
«کجاییم... ما الان کجاییم؟»

به خاطر نور آفتاب، سُم‌هایش را بالای چشمش گذاشت و به دورتادور ساحل نگاه کرد. در سراسر ساحل درخشنده و شنی، جعبه و کوزه‌های شکسته، طناب پیچ خورده و صدها تکه چوب در همه شکل و اندازه پخش شده بودند. حتی تکه‌های دیگری نیز در دریا شناور بودند. بروتوس، پلینی و میلوس نیز در حال جمع کردن تکه‌ها بودند.



ژولیوس نفس نفس زد. «زنده موندیم. مثل این که هنوز زنده ایم.»
کورنلیوس با صدای بلند گفت: «چه طوفان وحشتناکی بود! ولی خدا کمکمون کرد. شانس آوردیم که نزدیک خشکی بودیم.»
ژولیوس بالاخره از جایش بلند شد و دوباره به اطراف ساحل نگاه کرد.
نفس عمیقی کشید. «اوه! مدت هاس همچین بویی حس نکرده بودم.» زانو زد، سنگ بزرگی را بو کرد و نفسش را بیرون داد.
سپس با سُم‌هایش بوته گل را گرفت و بو کرد.